نشریه علمی فقه، حقوق و علوم جزا
مقاله پژوهشی، سال دهم، شماره ٤١، پاییز ١٤٠٥، صفحات ٦٥ تا ٨٤
تاریخ دریافت: ١٤٠٥/٠٤/١٨ – تاریخ پذیرش: ١٤٠٥/٠٦/٣١

واکاوی حاکمیت قانون در جرم محاربه و افساد فی‌الارض در رویه قضایی

| حسین اسماعیلی*| کارشناس ارشد رشته حقوق جزا و جرم شناسی،
دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان، قزوین، ایران.

چکیده
«حاکمیت قانون» و «اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها» مستلزم آن است که نصوص کیفری - به‌ویژه در جرایم سالب حیات - روشن، قطعی و پیش‌بینی‌پذیر باشند. با این حال، جرم‌انگاری عناوین «محاربه» و «افساد فی‌الارض» در حقوق کیفری ایران همواره با چالش‌های مفهومی و رویه‌ای روبه‌رو بوده است. پرسش اصلی این پژوهش آن است که نصوص قانونی ناظر بر محاربه و افساد فی‌الارض در قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ و به‌کارگیری مفاهیم کشسان در آن‌ها تا چه اندازه با موازین حاکمیت قانون و دادرسی منصفانه انطباق دارند و رویه قضایی در مواجهه با ابهامات ناشی از ارجاعات فقهی و تداخل این عناوین حدی با جرایم تعزیری چگونه عمل کرده است؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد علی‌رغم تفکیک ساختاری این عناوین در سال ۱۳۹۲، استفاده از واژگان مبهم و تفسیرپذیری چون آثار «گسترده»، «شدید» و «عمده»، مرز جرایم حدی را با تعزیرات مخدوش ساخته است. همچنین ارجاع ماده ۲۲۰ به فتاوای فقهی بر مبنای اصل ۱۶۷ قانون اساسی، بدون تعیین مرجع و ضابطه حل تعارض، امنیت قضایی متهمان را با چالش مواجه کرده و در رویه قضایی به تشتت آرا در احراز ارکان مادی و روانی و تفکیک درجات مشارکت انجامیده است. در نتیجه، تناسب لازم میان شدت مجازات‌ها و وضوح نصوص قانونی برقرار نیست. برای حل این معضل، بازطراحی مواد قانونی با شاخص‌های عینی، محدودسازی استناد به فتاوا به نفع قاعده «درأ» و اصل برائت، و یکسان‌سازی معیارهای احراز قصد و نتیجه توسط دیوان عالی کشور ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

واژگان کلیدی: حاکمیت قانون، اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها، محاربه، افساد فی‌الارض، ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی، اصل ۱۶۷ قانون اساسی، رویه قضایی، امنیت قضایی..

* نویسنده مسئول: *hoseinesmaeili7175@gmail.com*

مقدمه

مفهوم «حاکمیت قانون[۲]» از بنیادی‌ترین ارکان حقوق عامه و نظام‌های حقوقی پیشرفته است که تمایز میان مرز قانون‌مداری و اعمال قدرت خودسرانه را تبیین می‌سازد. بر اساس این اصل، تمامی ارکان حکومتی اعم از قوا، مکلف به اقدام در چارچوب قواعد حقوقی بوده و هرگونه تجاوز از مبانی قانونی، مستوجب ضمانت‌اجرا و مسئولیت حقوقی است. در قلمرو حقوق کیفری، تحقق حاکمیت قانون منوط به رعایت دقیق «اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها» و آموزه «کیفیت قانون» است؛ امری که ضرورت شفافیت، صراحت و اجتناب از ابهام در متون تقنینی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد (حبیب‌زاده و توحیدی‌فرد، ۱۳۸۶: ۱۹). بر پایه این اصل، تنها مرجع صلاحیت‌دار برای جرم‌انگاری و تعیین مجازات، مقنن به عنوان نماد اراده عمومی است و در صورت سکوت، اجمال یا نقص قانون، قاضی مکلف به صدور حکم برائت بوده و حق ندارد نظریات شخصی یا دکترین‌های غیرمصرح را مبنای کیفر شهروندان قرار دهد (دریجانی و همکاران، ۱۴۰۱: ۱۳۷-۱۵۶).

با وجود اهمیت حاکمیت اصل قانونی بودن، روند قانون‌گذاری کیفری در ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به‌ویژه در حیطه جرایم علیه امنیت و جرایم مستوجب حد، با چالش‌های نظری و عملی متعددی روبه‌رو بوده است. از بدو پیروزی انقلاب اسلامی (به‌ویژه از بهمن ۱۳۵۷ تا تصویب قانون حدود و قصاص در سال ۱۳۶۱)، عناوین شرعی «محاربه» و «افساد فی‌الارض» فاقد نص ماهوی مدون بودند، با این حال مراجع و قضات شرع محاکم انقلاب بر اساس رویه قضایی حاکم، احکام متعددی را با تمسک به این دو عنوان صادر و به اجرا درآوردند. این سیر تقنینی با تصویب قانون مجازات اسلامی در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰ تداوم یافت و طی حدود سه دهه، رویه قضایی و حتی قوانین خاص (مانند قانون مجازات اخلال‌گران در نظام اقتصادی، قانون مبارزه با قاچاق انسان و قانون تشدید مجازات مرتکبین ارتشاء، اختلاس و کلاهبرداری)، این دو رفتار مجرمانه با ماهیت‌ها و ارکان مادی و معنوی متفاوت را ذیل پروسه و مستند قانونی واحد قرار داده و «افساد فی‌الارض» را جزء لاینفک یا هم‌پوشان «محاربه» تلقی می‌کردند. از سویی دیگر، ابهامات مربوط به تداخل منابع فقهی و متون قانونی با ارجاع ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ به اصل ۱۶۷ قانون اساسی دوچندان شد؛ زیرا شمول این اصل بر مسائل کیفری و تجویز مراجعه قضات به منابع و فتاوای معتبر اسلامی جهت جرم‌انگاری، با اصل ۳۶ قانون اساسی و اسناد بین‌المللی پذیرفته‌شده از سوی ایران - از جمله بند ۲ ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) - در تعارض قرار می‌گیرد. عدم شفافیت ملاک‌های اعتبار در فتاوی، اجمال تعاریف و تعارض آراء، زمینه تفسیرهای سلیقه‌ای و تهدید حقوق و آزادی‌های فردی را فراهم می‌سازد. اگرچه قانون‌گذار در سال ۱۳۹۲ با رویکردی نوآورانه تفکیک ساختاری میان محاربه، افساد فی‌الارض و بغی را به رسمیت شناخت و دو عنوان نخست را در ابواب مجزا جرم‌انگاری کرد (جعفری، ۱۳۹۹: ۱۳)، اما تبیین جرم «افساد فی‌الارض» در قانون جدید نیز خالی از ابهام نیست. به‌کارگیری مفاهیم کشسان و فاقد مقیاس کمی نظیر «گسترده»، «شدید»، «وسیع» و «عمده»، دامنه این جرم را مبهم ساخته و رویه قضایی را با تشتت آراء و بحران مشروعیت دادرسی مواجه کرده است. (پورملائی، ۱۳۹۷: ۴۸)

---

[2] Rule of Law

تحلیل‌های پیشین نشان می‌دهد که با وجود پژوهش‌هایی در حوزه سیاست جنایی اسلام (تقوی و همکاران، ۱۴۰۱)، انطباق مصادیق نوظهور نظیر براندازی نرم (ایران‌عقیده و همکاران، ۱۴۰۱)، بررسی مصادیق فقهی (احمری و همکاران، ۱۴۰۱) و تسری عناوین مجرمانه به مواردی چون تأمین مالی تروریسم (قربانی و همکاران، ۱۳۹۹)، همچنان نقد تقنینی و آسیب‌شناسی تعامل جرم افساد فی‌الارض با اصل حاکمیت قانون و اصل کیفیت قوانین کیفری مغفول مانده است. از این‌رو، پژوهش حاضر با هدف جزئی‌نگری، تبیین تفاوت‌های بنیادی ارکان مادی و معنوی محاربه و افساد فی‌الارض، و ارزیابی میزان انطباق مواد قانونی مصوب ۱۳۹۲ با آموزه‌های حاکمیت قانون و اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها سامان یافته است. مسئله اصلی پژوهش آن است که نگارش فعلی مواد ناظر بر این جرایم تا چه اندازه با هنجارهای حاکمیت قانون و دادرسی منصفانه هماهنگ است و رویه قضایی ایران در مواجهه با ابهامات ناشی از آن چه سمتی را می‌پیماید.

چارچوب مفهومی

موضوع «حاکمیت قانون» که پیشینه تقنینی آن به لوح‌های قانون گورتین در کرت باستان بازمی‌گردد، به عنوان نخستین گزاره نظام‌مند جهت مهار قدرت حاکمان و مقید ساختن آنان به احکام قانونی شناخته می‌شود (Postema, 2022: 16). در تبیین مفهومی، حاکمیت قانون واجد سرشتی «سلبی» در نفی استبداد و پیشگیری از تصمیم‌گیری‌های دلبخواهانه و خودسرانه است (Hartmann, 2011: 57) و ساختار آن بر دو رکن بنیادین «نظم» و «محدودیت قدرت» استوار است (Ross, 1930: 457). از این منظر، یک تصمیم زمانی واجد وصف حاکمیت قانون است که اولاً مستدل و مبتنی بر دلایل عقلانی باشد و ثانیاً این دلایل ریشه در هنجارهای معتبر قانونی داشته باشند (مالمیری، ۱۳۹۴: ۲۲). در تبارشناسی نظری این انگاره، دو برداشت کلان «شکلی» و «ماهوی» قابل بازشناسی است؛ رویکرد شکلی که با مکتب اثبات‌گرایی حقوقی پیوند خورده، به ویژگی‌های ساختاری و ذاتی هنجارها توجه دارد؛ یعنی قانون باید الزام‌آور، عام، امری، علنی، روشن، آینده‌نگر (عطف‌به‌ماسبق نشدن) و معطوف به ایجاد قطعیت باشد و توسط مرجع باصلاحیت وضع گردد (Krygier, 2007: 65)؛ جوزف رز در تبیین همین برداشت تصریح می‌کند که قانون در مقام یک راهنمای عمل باید به گونه‌ای صریح و قابل‌پیش‌بینی باشد که شهروندان بتوانند رفتار خود را با آن تطبیق دهند؛ بنابراین ویژگی‌هایی چون ثبات نسبی، آینده‌نگری و وضوح نصوص تقنینی از شرایط لایتغیر این آموزه به شمار می‌رود (Raz, 1977: 198). لانگ فولر نیز با طرح هشت معیار درونیِ اخلاق قانون، بر کارکردی بودن این الزامات شکلی تأکید می‌ورزد و نظام حقوقی فاقد ویژگی‌هایی چون عدم‌تناقض، ثبات در طول زمان، امکان تطبیق رفتار با قواعد و انطباق عمل اداری با قانون مکتوب را فاقد شأن واقعیِ قانون می‌داند (Fuller, 1969: 39).

در مقابل، برداشت ماهوی - به‌ویژه در دیدگاه حق‌محور رانلد دورکین - صرف رعایت تشریفات شکلی را برای تحقق حاکمیت قانون ناکافی دانسته و احراز عدالت ماهوی، حفظ کرامت انسانی و صیانت از حقوق بنیادین فردی را جزء تفکیک‌ناپذیر آرمانِ قانون قلمداد می‌کند (Dworkin, 1985: 11). تثبیت این اندیشه در دوره معاصر تا حد زیادی مدیون صورت‌بندی آلبرت ون دایسی است. دایسی سه رکن

اساسی را برای حاکمیت قانون برمی‌شمرد: نخست، تفوق مطلق قانون عادی در برابر نفوذ قدرت خودسرانه، به‌گونه‌ای که هیچ فردی را نتوان مجازات کرد مگر بر اساس نقض آشکارِ قانونی مصرح که در محاکم قانونی احراز شده باشد؛ دوم، برابری حقوقی همه طبقات و کارگزاران در برابر قانون و دادگاه‌های عمومی؛ و سوم، ریشه‌داشتن حقوق بنیادین اساسی در آرای قضایی و کامن‌لا (Dicey, 1927: 184-192). این اصول بیانگر آن است که قانون‌گذار نهایی نیز باید تابع قواعد بنیادین باشد و هیچ استثنایی بر حیطه شمول نظارت قانونی متصور نیست (Hayek, 1960: 205). چنین رویکردی در حقوق اساسی مدرن - از جمله در اصول ناظر بر برابری، مصونیت حقوق و دادرسی عادلانه (نظیر اصول ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۶ و ۳۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) - تجلّی یافته تا ضامن پاسخگویی نهادهای حاکم و نفی رفتارهای گزینشی گردد. فراتر از آن، در مکتب کنستیتوسیونالیسم معاصر، مشروعیت اعمال اقتدار عمومی منوط به وجود نظارت مستقل قضایی بر اعمال حاکمیت و مصوبات تقنینی است؛ امری که با پی‌ریزی سازوکارهای دادرسی اساسی و بازبینی قضایی محقق می‌گردد تا مرزهای مداخله حکمرانان در حوزه حقوق فردی به طور بنیادین تضمین شود (Tamanaha, 2004: 102). با تسری این مبانی نظری به ساحت عدالت کیفری، چالش بنیادین میان «حاکمیت قانون» و «اختیار و آزادی عمل قضایی» آشکار می‌شود. عدالت کیفری به عنوان حساس‌ترین بستر اصطکاک قدرت قاهره عمومی با حقوق و آزادی‌های بنیادین شهروندان، بیش از هر شاخه دیگری از حقوق نیازمند حصارکشی‌های تقنینی علیه دلبخواهی بودن تصمیمات قضایی و اجرایی است (Ashworth & Horder, 2013: 58). اگرچه نگرش‌های فرمالیستی (همچون نظریه قاضی آنتونین اسکالیا) حاکمیت قانون را منحصراً در پایبندی خشک به قواعد مدون، نص‌گرایی و محدودسازی تفسیر قضایی جستجو می‌کنند (Scalia, 1989: 1178)؛ اما دکترین تفسیرگرایی دورکین و نظریه‌پردازان مدرن نشان می‌دهند که عدالت کیفری مستلزم ابتنای توأمان بر «قواعد» و «اصول حقوقی» است؛ اصولی که در پرتوی ارزش انسجام، دادرس را از استبداد رأی و انشای احکام مبتنی بر عبارات مبهم و کشسان بازمی‌دارد (نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۹۱). تجلی عینی این التزام، در پایبندی بلاشرط به اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها، لزوم تفسیر مضیق نصوص کیفری و منع توسل به تمثیل ماهوی علیه متهم رخ می‌نماید (صانعی، ۱۳۸۲: ۱۶۸). هرگونه انحراف از این موازین از رهگذر استفاده از عناوین مجرمانه عام‌الشمول، مفاهیم ارزشیِ تعریف‌نشده و الفاظ کشسان، دادرس را از جایگاه مجریِ قانون به موقعیت قانون‌گذارِ پیش‌بینی‌ناپذیر سوق می‌دهد و به شکل‌گیری پدیده «تورم کیفری» دامن می‌زند (گرجی ازندریانی و حسینی، ۱۳۹۸: ۱۱۵). از این رو، هرگونه جرم‌انگاری با عناوینی مبهم، فاقد مقیاس کمی و دارای ارکان نامعین، اعتبار قانون را در عمل متزلزل ساخته و با تهی ساختن اصل قانونی بودن از محتوای عینی، حاکمیت قانون را به محاق می‌برد؛ زیرا عدم شفافیت در تقنین، توانایی پیش‌بینی‌پذیری رفتار را از شهروندان سلب نموده و امنیت قضایی را که غایت ذاتی دولت قانون‌مدار است به مخاطره می‌اندازد. (Bingham, 2010: 37)

این چارچوب مفهومی، سنجه‌ای تئوریک فراهم می‌آورد تا بتوان بر پایه آن، میزان سازگاری قوانین ماهوی با شاخص‌های اساسی حقوق کیفری را ارزیابی نمود و کاربست عملی مفاهیم بنیادین را در صیانت از دادرسی منصفانه، تفکیک قوا و حاکمیت مطلق اراده مشروع جامعه سنجید.

حاکمیت قانون در حقوق کیفری

تجلی آموزه «حاکمیت قانون» در گستره حقوق کیفری، حساس‌ترین و بنیادین‌ترین عرصه تجلی اقتدار دولت در مواجهه با حقوق و آزادی‌های فردی است. حفظ توازن میان ضرورت مهار اقتدار سرکوبگر حاکمیت از طریق تثبیت «اصل قانونی بودن امر جزایی» و از سوی دیگر انعطاف‌پذیری دادرسی در جهت فردی‌سازی مجازات‌ها و حفظ نظم عمومی، کانون مباحث دکترین نوین جزایی را تشکیل می‌دهد. این معادله در نظام حقوقی ایران، به سبب تقاطع موازین مدرن قانون‌مداری با مقتضیات شرعی و چالش‌های تفسیری ناظر بر اصول اساسی (به‌ویژه اصول ۳۶ و ۱۶۷)، ابعاد و پیچیدگی‌های مضاعفی یافته است. در این مبحث، ضمن واکاوی ابعاد ماهوی و شکلی حاکمیت قانون در پرتو قانون اساسی، تمایز آن با نگرش‌های مکانیکی به قانون‌گرایی و در نهایت چالش تلاقی نصوص مدون جزایی با منابع فقهی به بوته نقد و بررسی گذاشته خواهد شد.

تبلور شاخص‌های اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها در پرتو حقوق اساسی و کیفری ایران

واکاوی یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که اصل سی و ششم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، نقطه ثقل و هسته سخت پیوند آموزه حاکمیت قانون با حقوق کیفری ماهوی است. این اصل با ایجاد انحصار برای صلاحیت نهاد قانون‌گذاری در تعریف رفتارهای مجرمانه و تعیین حدود واکنش کیفری، مرز روشنی میان نظم هنجارین حقوقی و اِعمال قدرت دلبخواهانه و مستبدانه ترسیم می‌کند (ورعی، ۱۳۸۶: ۲۹۸). در دکترین حقوق کیفری معاصر، این مفهوم از سطح یک قاعده ساده فراتر رفته و در قالب «اصل پیشرفته قانونی بودن امر جزایی» یا «اصل قانونمندی کیفری» بازتعریف شده است تا به طور هم‌زمان ابعاد ماهوی و شکلی عدالت کیفری را تضمین نماید. بر این مبنا، نظام تقنینی کیفری زمانی منطبق با موازین حاکمیت قانون تلقی می‌شود که زنجیره‌ای پیوسته از الزامات قانونی را از مرحله انشای تکلیف تا مرحله اجرای کیفر رعایت کند. به بیان دیگر، تکالیف و الزامات رفتاری شهروندان باید در پرتو نص صریح مقنن تبیین گردد و هیچ کنش یا ترک کنشی بدون پیش‌بینی قبلی در قانون وصف مجرمانه به خود نگیرد (شیری، ۱۳۹۰: ۱۳۳). تداوم این منطق حقوقی اقتضا دارد که احراز استحقاق مجازات، تعیین نوع و جنس کیفر اعم از حدود، قصاص، دیات یا تعزیرات، سنجه‌های ناظر بر میزان و مقیاس‌های کمی و کیفی آن و در نهایت شیوه و فرایند اِعمال و اجرای مجازات، همگی در چارچوب صلاحیت انحصاری و نصوص مدون قانون استوار باشد؛ چراکه هرگونه اعطای اختیار موسع یا دلبخواهانه به مرجع رسیدگی‌کننده جهت خلق عناوین مجرمانه یا تعیین مجازات‌های فاقد مبنای مقیاس‌پذیر در قانون، بنیادهای اصل قطعیت حقوقی را فرو می‌ریزد و امنیت قضایی شهروندان را که پیش‌شرط بنیادین آزادی‌های فردی است متزلزل می‌سازد. انسجام این ارکان پیوسته نه‌تنها از مداخله خودسرانه دست‌اندرکاران عدالت قضایی در قلمرو حقوق و آزادی‌های بنیادین شهروندان پیشگیری می‌نماید و تفکیک قوا را در عالی‌ترین سطح تثبیت می‌کند (فرشاد، ۱۳۹۱: ۱۱۹)، بلکه بستری ماهوی و عینی برای تضمین اصل برابری همگان در پیشگاه قانون موضوع اصل یکصد و هفتم قانون اساسی فراهم می‌سازد (یکرنگی، ۱۳۹۸: ۳۱). این پیوند ساختاری ایجاب می‌کند که اصول راهبردی حقوق کیفری همچون تفسیر مضیق نصوص جزایی به نفع متهم، عطف‌به‌ماسبق نشدن قوانین مجازات‌کننده،

ممنوعیت مطلق قیاس مستنبط‌العلّه و لزوم شفافیت تام در نگارش متون قانونی، به مثابه معیارهای غیرقابل‌تخطیِ قانون‌گذاری شناخته شوند (صانعی، ۱۳۸۲: ۱۷۲). علاوه بر این، ابتنای واکنش کیفری بر مبانی قانونی شفاف موجب صیانت از اصل برائت مندرج در اصل سی و هفتم قانون اساسی و ممانعت از تحمیل بار اثبات دلبخواهانه بر دوش متهمان می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۴۸). از منظر تحلیل انتقادی نظام عدالت کیفری، تجلی انحصاری صلاحیت تقنینی در اصل سی و ششم، مانع از شکل‌گیری ساختارهای موازی تصمیم‌گیری و تسری مفاهیم کشسان، مبهم و ذوقی به حیطه جرم‌انگاری می‌شود؛ بدین‌ترتیب، شفافیت نصوص کیفری و مقید بودن مرجع قضایی به متون صریح قانونی نه‌تنها متضمن دادرسی منصفانه است، بلکه با تحدید اقتدار عمومی، جوهره کارکردی حاکمیت قانون را در ساحت عمل محقق می‌سازد.

تمایز بنیادین «قانون‌گرایی» از «اصل قانونی بودن» و الزامات فردی‌سازی کیفر

تحلیل داده‌های پژوهش ضرورت تفکیک مفهومی میان دو مقوله «قانون‌گرایی» و «اصل قانونی بودن» را آشکار می‌سازد؛ تفکیکی که عدم توجه به آن منشأ خلط مباحث بنیادین در فلسفه حقوق کیفری است. قانون‌گرایی ناظر بر تبعیت محض، مکانیکی و انطباق خشک رفتار مجریان و دادرسان با متن مدون قانون در مقام اجراست، در حالی که اصل قانونی بودن به مثابه اصلی بنیادین، فراقانونی و پیشاتقنینی تلقی می‌شود که پیش و بیش از قاضی، شخص قانون‌گذار و ساختار حاکمیت را مقید و مهار می‌سازد. بر این اساس، مقنن حق ندارد با دستاویز قرار دادن مصلحت‌اندیشی‌های زودگذر، سیاست‌زدگی تقنینی یا تفکیک قوا، ارکان بنیادین این اصل را مخدوش نماید و هنجارهایی مبهم، گزینشی یا ناقض حقوق بنیادین انشا کند؛ زیرا اعتبار مشروعیت‌بخش قانون منوط به همسویی آن با موازین عدالت ماهوی و کرامت انسانی است (مالمیری، ۱۳۹۴: ۳۸). با این حال، پایبندی به اصل قانونی بودن در تعیین نوع و میزان مجازات، هرگز به معنای نفی دستاورد مترقی فردی‌کردن مجازات‌ها نیست؛ چنان‌که در نظام‌های نوین قانون‌گذاری نظیر اصلاحات قوانین جزایی فرانسه در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۴ با حذف حداقل‌های قانونی مجازات، به قاضی اختیار داده شد تا کیفر را متناسب با شخصیت بزهکار و اوضاع و احوال ارتکاب جرم تعیین کند، بی آنکه این آزادی عمل به معنای خروج از مدار حاکمیت قانون باشد (زراعت، ۱۳۸۹: ۱۱۶). این تدبیر قانونی نشان‌دهنده گذار از مفهوم‌گرایی انتزاعی به سوی عدالت بازپرورانه و غایت‌نگر است که طی آن، اعطای اختیارات تکمیلی به دادرس در چارچوب بسته‌های تخفیفیِ ازپیش‌تعیین‌شده صورت می‌گیرد تا هم‌زمان غایات سزادهی و بازاجتماعی‌شدن بزهکار تأمین گردد. کنترل و مهار لغزش‌های احتمالی دادرس در چنین فضایی، از طریق گزینش قضات عادل و شایسته، الزام به مستند و مستدل بودن آرا و ایجاد سازوکارهای نظارتی سلسله‌مراتبی و فرجام‌خواهی ماهوی بر آرای صادره محقق می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۶۵). در امتداد این تعامل میان حاکمیت قانون و مقتضیات نظم عمومی، بررسی‌ها نشان می‌دهد که عدول از امارات بنیادین نظیر اصل برائت موضوع اصل سی و هفتم قانون اساسی، تنها در بسترهای مضیق، مشخص و استثنایی قابل توجیه است. این استثنائات زمانی مشروعیت می‌یابند که مصلحت و نظم عمومی عالیه در مواجهه با جرایم سازمان‌یافته و پیچیده نظیر پولشویی، جرایم فراملی و مفاسد کلان اقتصادی اقتضای مداخله

ویژه داشته باشد (جوانمرد، ۱۳۹۴: ۳۶۴)، یا نابرابری شدید میان طرفین دعوا به واسطه قدرت و نفوذ مرتکبان موجب برهم خوردن توازن دفاعی و قاعده تساوی سلاح‌ها گردد و معکوس‌سازی بار اثبات را ضروری سازد (آشوری، ۱۳۹۲: ۱۱۲)، و یا حدوث شرایط غیرعادی و مبتنی بر قرائن نوعیه قوی و امارات قانونی معتبر، عدول از اصل اولیه برائت عقلانی و شرعی را از حیث منطقی و دفاع اجتماعی موجه نماید (ورعی، ۱۳۸۶: ۳۰۵). با وجود این، هرگونه عدول از اصل برائت یا دگرگونی در قواعد اثبات دعوا باید صرفاً به موجب نص صریح مقنن، با تفسیر مضیق و تحت نظارت کامل مراجع عالی قضایی اعمال گردد تا مانع از بازتولید خودکامگی و فروپاشی اعتماد عمومی به دستگاه عدالت کیفری شود. بدین‌سان، انسجام درونی اصل قانونی بودن در تعامل با انعطاف‌پذیری فردی‌سازی مجازات‌ها، توازنی پویا میان صیانت از حقوق فردی و حراست از امنیت اجتماعی برقرار می‌سازد که هسته سخت حاکمیت قانون در دادرسی‌های کیفری را تشکیل می‌دهد.

چالش‌های تحلیلی در کاربست اصل ۱۶۷ قانون اساسی و مقتضیات اصل قانونی بودن در قلمرو کیفری

تحلیل رویه‌های تقنینی و قضایی در حقوق ایران بیانگر تعارض بنیادین و پردامنه‌ای میان اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی مبنی بر تکلیف دادرس به استناد به منابع فقهی یا فتاوای معتبر در فرض سکوت، اجمال، نقص یا تعارض قوانین با اصل سی و ششم همان قانون است. این چالش تفسیری موجب شکل‌گیری دو جریان فکری عمده در میان حقوق‌دانان شده است؛ جبهه نخست با تکیه بر قاعده عقلی و شرعی «قبح عقاب بلا بیان» و تقدم ذاتی اصل سی و ششم، قلمرو اصل یکصد و شصت و هفتم را منصرف از دعاوی کیفری و منحصر در امور مدنی دانسته و بر این باورند که سکوت قانون‌گذار باید مستقیماً به صدور حکم برائت منتهی شود، چراکه ارجاع قاضی به متون فقهی جهت جرم‌انگاری رفتارهایی چون سحر یا وطی بهیمه، پیش‌بینی‌پذیری نظام کیفری را زایل ساخته و تشتت غیرقابل کنترلی در آرای محاکم پدید می‌آورد (جعفری لنگرودی، ۱۴۰۲: ۵۱۶). این جریان با استناد به مبانی اثبات‌گرایی مدرن و تفوق اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها، معتقدند که واگذاری صلاحیت جرم‌انگاری به صلاحدید و اجتهاد منفرد قاضی، تفکیک قوا را مخدوش ساخته و اصل قطعیت و امنیت قضایی را که غایت ذاتی حاکمیت قانون است متزلزل می‌سازد؛ دیدگاهی که با تصویب ماده ۱۸ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ و تأکید مکرر بر عبارت «به موجب قانون» در تعریف و اعمال تعزیرات، منع ورود به فقه را در این گستره قطعی تلقی کردند تا مانع از گسترش بی‌رویه تیغ کیفر در حوزه‌های مبهم گردند (صانعی، ۱۳۸۲: ۱۹۴). در مقابل، یافته‌های این پژوهش در تحلیل کلیت نظام حقوق اساسی و کیفری ایران مؤید آن است که شمول اصل یکصد و شصت و هفتم بر امور کیفری بر مبانی تحلیلی مستحکمی استوار است. نخست آنکه اصل چهارم قانون اساسی به منزله اصل حاکم، انطباق تمامی موازین حقوقی با شریعت اسلامی را مقرر داشته و تفکیکی میان امور مدنی و جزایی قائل نشده است؛ بدین‌معنا که اعتبار نهایی هرگونه هنجار تقنینی در گرو عدم مغایرت با موازین اسلامی است و حاکمیت شرع به عنوان چتر فراگیر بر تمامی ساختارهای حقوقی سایه افکنده است (عمید زنجانی، ۱۳۸۹: ۱۸۲). علاوه بر این، مقنن در قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ به واسطه ایراد شورای نگهبان

نسبت به ماده ۲، مرجعیت احکام شرعی را احیا نمود و با تدوین ماده ۲۲۰ جهت اعمال حدود غیرمذکور بر پایه اصل ۱۶۷ و شناسایی نهاد «تعزیرات منصوص شرعی» در تبصره ماده ۱۱۵، فقه اسلامی را به عنوان منبع تکمیلی معتبر در حقوق کیفری بازشناسی کرد (شمس‌ناتری، ۱۳۹۲: ۳۳۹-۳۴۲). این فرایند به معنای قانون‌گذاری مستقل یا دلبخواهانه توسط قاضی نیست، بلکه متضمن کشف حکم شارع در چارچوب موازین اصولی و اِعمال قاعده بنیادین «درأ» در شبهات حکمیه و موضوعیه است که به عنوان سازوکاری بازدارنده، استبداد رأی قضایی را مهار ساخته و دایره جرم‌انگاری را تحدید می‌نماید (محقق داماد، ۱۳۹۱: ۱۴۸). از این منظر، اصل ۱۶۷ در پیوند با سازوکار بازبینی آرای محاکم توسط دیوان عالی کشور و صدور آرای وحدت رویه بر اساس ماده ۴۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری، بستر وحدت‌بخشی به رویه قضایی و صیانت از تساوی افراد در برابر قانون موضوع اصل یکصد و هفتم قانون اساسی را فراهم می‌آورد. بنابراین، رجوع به فقه در ساختار کیفری ایران تبلور خوانش خاص این نظام از حاکمیت قانون ماهوی است که بر تقدم عدالت الهی و موازین فراتقنینی شریعت تأکید دارد، مشروط بر آنکه ضابطه‌مندسازی مصادیق فتاوای معتبر، تدوین آرای فقهی لازم‌الاتباع و مهار تفاسیر متشتت جهت حفظ امنیت حقوقی و پیش‌بینی‌پذیری احکام به‌درستی تمهید گردد تا غایت بنیادین نظم حقوقی در مهار قدرت قاهره تضمین شود.

ارزیابی اصل کیفری جرم محاربه و فساد فی الارض بر اساس اصل حاکمیت قانون

تحقق و استقرار «اصل حاکمیت قانون» در منظومه عدالت کیفری، بیش از هر چیز در گرو میزان شفافیت نصوص، پیش‌بینی‌پذیری احکام و صیانت خدشه‌ناپذیر از امنیت قضایی شهروندان در مواجهه با شدیدترین پاسخ‌های سرکوبگرانه کیفری تجلی می‌یابد. در نظام‌های حقوقی مبتنی بر پیوند شریعت و ساختارهای مدرن قانون‌گذاری، این اصل بنیادین همواره در کانون تنش میان التزام به ثبات احکام سنتی فقهی از یک‌سو، و ضرورت‌های برآمده از کشورداری، دگرگونی‌های اجتماعی و رویکردهای عمل‌گرایانه از سوی دیگر قرار دارد. این اصطکاک هنجاری و ادراکی، در قلمرو خطیرترین عناوین مجرمانه سالب حیات - به‌ویژه بزه «محاربه» و «افساد فی‌الارض» - به اوج حساسیت می‌رسد؛ جایی که اعمال کیفرهای سنگین و بازگشت‌ناپذیر، هرگونه ابهام مفهومی، کشسانی در تحدید ارکان جرم یا لغزش در تفکیک قلمرو شرع و قانون را به تهدیدی مستقیم علیه حقوق بنیادین فردی و شاکله دادرسی منصفانه تبدیل می‌کند. از این‌رو، ارزیابی نقادانه این جرایم در ترازوی حاکمیت قانون، مستلزم واکاوی چندلایه در بستر تحولات تقنینی، سازوکارهای نظارت اساسی و نمودهای عینی آن در رویه قضایی است. در این چارچوب، سیر پژوهش ابتدا با رصد گذار تدریجی قانون‌گذار کیفری از نص‌گرایی سنتی به سوی یک الگوی تجربی و مصلحت‌محور آغاز می‌شود و با تحلیل اصطکاک بنیادین اصل قانونی بودن با اصل ۱۶۷ قانون اساسی و مناقشه بر سر جرم‌انگاری از طریق فتاوای معتبر پی گرفته خواهد شد. سپس با کالبدشکافی چالش‌های ساختاری اصل ۱۷۰ قانون اساسی در مهار هنجارهای فرودست و ایجاد مصونیت‌های نظارتی برای برخی مراجع تصمیم‌گیر، زمینه برای واکاوی تفصیلی تشتت تقنینی پیرامون بزه محاربه، ابهامات برآمده از ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی و بازتاب مستقیم

این تزلزل‌های هنجاری در آرای شاخص محاکم کیفری فراهم می‌آید تا تصویری جامع از میزان انطباق یا تعارض این منظومه جزایی با معیارهای دکترین حاکمیت قانون به دست آید.

رویکرد تجربی در تحولات تقنین کیفری ایران؛ گذر از ثبات احکام سنتی به سوی عمل‌گرایی تقنینی

رویکرد قانون‌گذار جمهوری اسلامی ایران در سیر تحولات تقنین کیفری، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، بیانگر گذاری تدریجی از یک رویکرد صرفاً متنی و صلب به سمت بهره‌گیری از یک «رویکرد تجربی» و عمل‌گرایانه است که هدف آن پاسخ‌گویی به چالش‌های اجرایی و ضرورت‌های نوین اجتماعی می‌باشد؛ این تحول مشهود، نه یک‌باره بلکه به تدریج در تمامی حوزه‌های اصلی مجازات‌های اسلامی اعم از حدود، قصاص، دیات و تعزیرات قابل ردیابی است. در قلمرو حدود، با وجود آنکه در فقه سنتی مجازات حدی ثابت و غیرقابل تغییر دانسته شده و این امر در ماده ۲۱۹ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ نیز انعکاس یافته، قانون‌گذار با درس گرفتن از ناکارآمدی برخی احکام پیشین و تحت تأثیر تجربه عملی، تغییرات متعددی را در نوع و شیوه اجرای مجازات‌ها ایجاد نموده است؛ برای نمونه در ماده ۲۳ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲، مقنن پس از قریب به سی و پنج سال پایبندی به ثبات مجازات حدی، از دیدگاه سنتی عدول کرده و نه تنها افزایش مجازات حدی را پذیرفته، بلکه به دادگاه اجازه داده است هرگاه مجازات حدی را برای بازدارندگی کافی نداند، مرتکب جرم حدی را به مجازات تکمیلی مندرج در آن ماده نیز محکوم نماید (نوبهار، ۱۳۹۲: ۹–۴۶). همچنین در ماده ۱۳۶ همان قانون، قانون‌گذار با عدولی آشکار از موضع قوانین سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰ که اعدام مرتکب شرب خمر را در مرتبه سوم مقرر می‌داشتند، پس از تجربه عملی اجرای مجازات اعدام در مرتبه سوم و مواجهه با واکنش‌های مختلف، اقامه قسامه لازم دانستند؛ حکمی که عینا در ماده ۴۵۵ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ نیز تکرار شد. علاوه بر این، در قوانین سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰ با تمایل شدید به نص‌گرایی مقرر شده بود که در صورت عدول اقرارکننده اول، قصاص از هر دو متهم ساقط می‌شود مگر آنکه قاضی احتمال عقلایی دهد که قضیه توطئه‌آمیز است؛ اما به دنبال سوءاستفاده‌های فراوان عملی از این حکم که موجب اطاله دادرسی و انحراف عدالت می‌شد، قانون‌گذار در سال ۱۳۹۲ از بیان این حکم خودداری ورزید (نوبهار، ۱۳۹۵: ۶). در حوزه دیات نیز برابر دیدگاه مشهور فقیهان، دیه اهل کتاب هشتصد درهم (کمتر از یک‌دوازدهم دیه مسلمان) بود و سکوت قوانین ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰ محاکم را به استناد به اصل ۱۶۷ و استخراج نظر مشهور وا می‌داشت، اما با وجود دو بار ایراد خلاف شرع شورای نگهبان به لایحه الحاق تبصره به ماده ۲۹۷، در سال ۱۳۸۱ موضوع به دلیل ضرورت‌های عملی و تجربی به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شد و با رویکردی مبتنی بر مصلحت، دیه مسلمان و غیرمسلمان برابر گردید؛ حکمی که در ماده ۵۵۴ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ نیز تثبیت شد (محمودیان اصفهانی، ۱۳۹۶: ۲۰). همچنین حذف مصادیق و اجناس شش‌گانه دیه (نظیر حله یمانی، درهم و دینار) در ماده ۵۴۹ قانون ۱۳۹۲ و جایگزینی آن با تعیین مبلغ ریالی، پاسخی به چالش‌های اجرایی ناشی از عدم رواج این اعیان و مشکلات تحویل عین احشام در جامعه شهری بود.

سرانجام در قلمرو تعزیرات، مقنن پس از تجربه ناکارآمدی مجازات‌های بدنی در قانون تعزیرات ۱۳۶۲ که انباشته از مجازات شلاق تا ۷۴ ضربه بود و عدم تناسب میان جرم و مجازات را رقم می‌زد (چراکه مجازات سرقت مسلحانه مقرون به آزار با یک جیب‌بری ساده برابری می‌کرد)، در سال ۱۳۷۵ مجازات حبس را احیا و تا بیست سال افزایش داد؛ متعاقباً با بروز چالش‌های جدید و ضرورت کاهش تراکم جمعیت کیفری زندان‌ها، دست به تصویب «قانون کاهش مجازات حبس تعزیری ۱۳۹۹» زد (کاظمی، ۱۳۹۳: ۱۰۱–۱۱۸). علاوه بر آن، دریافت تجربی سوءاستفاده از عدم امکان قصاص پدر در قتل فرزند (به‌ویژه پس از وقوع قتل ناموسی دختر ۱۴ ساله در بهار ۱۳۹۹)، دولت و مجلس را بر آن داشت تا در لایحه اصلاح ماده ۶۱۲ قانون مجازات اسلامی، حداقل مجازات تعزیری این‌گونه قتل‌ها را از سه سال به پنج سال حبس افزایش داده و در تبصره ۱ آن مقرر کنند که در صورت ارتکاب قتل با علم به عدم امکان قصاص، مرتکب به حداکثر مجازات یعنی ۱۰ سال حبس محکوم شود و اعمال نهادهای ارفاقی نیز محدود گردد؛ مجموع این تحولات تقنینی مؤید آن است که نظام قانون‌گذاری کیفری ایران به شکلی ملموس از ثبات احکام سنتی فاصله گرفته و به سمت الگویی عمل‌گرایانه و تجربه‌محور حرکت کرده است.

تعارض اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها با اصل ۱۶۷ قانون اساسی و فتاوی معتبر

پیوند ساختاری میان «حاکمیت قانون» و «حاکمیت شرع» در نظام حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، به‌ویژه در بستر اصل ۱۶۷ قانون اساسی، یکی از بنیادین‌ترین چالش‌های نظری و پرمناقشه‌ترین مباحث عملی را در حوزه حقوق کیفری و رعایت اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها پدید آورده است. در واکاوی نسبت میان اصل ۱۶۷ قانون اساسی که قاضی را موظف می‌سازد در صورت سکوت، نقص، اجمال یا تعارض قوانین به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر رجوع کند با قلمرو حقوق جزا، در میان حقوق‌دانان و فقها چهار دیدگاه عمده شکل گرفته است: دیدگاه نخست، اصل ۱۶۷ را صرفاً ناظر بر امور حقوقی و مدنی دانسته و تسری آن به امور کیفری را به جهت تعارض با حقوق و آزادی‌های فردی ناممکن می‌شمارد؛ دیدگاه دوم، شمول این اصل بر امور کیفری را تنها محدود به قوانین شکلی و تشریفات دادرسی می‌داند؛ دیدگاه سوم، صلاحیت قاضی در رجوع به فتاوی را صرفاً به احراز و تشخیص موضوع جرم منحصر کرده و جرم‌انگاری ماهوی را منع می‌نماید؛ و دیدگاه چهارم با اتکا به اطلاق عبارت «دعوا» در صدر اصل، آن را شامل تمامی دعاوی اعم از حقوقی و کیفری می‌داند.

حقوق‌دانانی که مخالف تسری اصل ۱۶۷ به حوزه جرایم و مجازات‌ها هستند، با تکیه بر جایگاه بنیادین اصل قانونی بودن در اصول ۳۶ و ۱۶۹ قانون اساسی و مواد ۲ و ۱۲ قانون مجازات اسلامی، استدلال می‌کنند که اصول حامی اصل قانونی بودن به عنوان قواعد حاکم و خاص، دایره اصل ۱۶۷ را تخصیص می‌زنند؛ زیرا شناسایی رفتار مجرمانه و تعیین کیفر بر پایه فتاوی فقهی که همواره دچار تکثر و اختلاف‌نظر میان فقهاست، امنیت قضایی شهروندان را مخدوش ساخته و اصل عطف‌به‌ماسبق نشدن قوانین و قاعده قبح عقاب بلا بیان را بی‌اثر می‌نماید (گلدوزیان، ۱۴۰۱: ۱۶۳)؛ این رویکرد انقباضی و حامی حاکمیت شکلی قانون، در نظریه مشورتی شماره ۷/۶۳۸۱ مورخ ۱۸/۱۲/۱۳۶۹ اداره حقوقی قوه قضائیه نیز صراحتاً منعکس گردیده؛ آنجا که تصریح شده است اصل ۱۶۷ قانون اساسی به هیچ روی

افاده صلاحیت جعل عنوان مجرمانه جدید یا تعیین مجازات نامصرح در قانون را ندارد و قاضی کیفری در فقدان نص قانونی مکلف به صدور حکم برائت است. با این حال، در نقطه مقابل و در گفتمان رسمی نهادهای حاکمیتی و فقهی، رویکرد متفاوتی حاکم بوده است؛ چنان‌که کمیسیون استفتائات شورای عالی قضایی در پاسخ‌های متعدد خود رجوع دادرس به منابع فقهی در دعاوی کیفری فاقد نص را مجاز و الزامی دانسته (کلانتری، ۱۳۹۵: ۱۲۰–۱۲۱) و فقهای شورای نگهبان نیز در موضع‌گیری‌های تقنینی مکرر، از جمله در فرآیند تصویب ماده ۲۸۹ لایحه مجازات اسلامی، عدم تعیین کیفر برای گناهان شرعی را موجب تعطیلی حدود دانسته و بر صلاحیت عام قاضی در اعمال مجازات‌های شرعی حتی در سکوت قانون پای فشرده‌اند. این دیدگاه در مقررات ویژه نیز نمود عینی یافته، به‌گونه‌ای که در ماده ۲۴ آیین‌نامه دادگاه‌ها و دادسراهای ویژه روحانیت تصریح شده است که دادگاه در صورت نبود نص قانونی، حکم قضیه را بر اساس احکام شرعی و فتاوی معتبر صادر می‌نماید. در مجموع، رویه عملی مراجع تقنینی و محاکم قضایی نشان می‌دهد که عملاً دیدگاه چهارم - یعنی تسری و اطلاق اصل ۱۶۷ به دعاوی کیفری و تجلی آن در موادی نظیر ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ - تفوق یافته است؛ امری که با مشروعیت‌بخشی به استناد مستقیم قضات به فتاوی معتبر فقهی برای کشف عنوان مجرمانه یا تعیین مجازات، متضمن تقدم ماهوی حاکمیت شرع بر حاکمیت شکلی قانون بوده و دایره اصل بنیادین قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها را با تحدید و تزلزل ساختاری روبه‌رو ساخته است.

نظارت قضایی بر مقررات دولتی؛ تحلیل چالش‌های اعمال اصل ۱۷۰ قانون اساسی

اصل ۱۷۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران یکی از مترقی‌ترین و محوری‌ترین سازوکارهای نظارت قضایی بر اعمال قدرت عمومی و صیانت از سلسله‌مراتب هنجارهای حقوقی در نظام دادرسی اساسی و اداری کشور به شمار می‌رود؛ اصلی که بر مبنای آن، قانون‌گذار اساسی با هدف پاسداری از برتری قانون، مهار خودکامگی اداری و تضمین حقوق و آزادی‌های بنیادین شهروندان، دادرسان دادگاه‌ها را مکلف نموده است تا از اجرای تصویب‌نامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و به طور کلی هرگونه مقرره دولتی که مخالف با قوانین موضوعه، خارج از حدود اختیارات قوه مجریه و یا مغایر با موازین و احکام شرع انور است خودداری ورزند، و در فرازی تکمیلی، حق درخواست ابطال این‌گونه مقررات خلاف قانون یا شرع را برای هر یک از آحاد جامعه از طریق دیوان عدالت اداری پیش‌بینی و تثبیت نموده است. با این حال، علی‌رغم ظرفیت‌های گسترده‌ای که در متن این اصل برای تحقق تام و تمام «حاکمیت قانون» و ایجاد یک نظام جامع نظارت قضایی بر رفتارهای دیوان‌سالارانه حاکمیت نهفته است، واکاوی یافته‌های پژوهش پیرامون سیر تحولات تقنینی، نظرات تفسیری مراجع رسمی و رویه قضایی حاکم نشان می‌دهد که دایره شمول، کارآمدی و استقلال دادرسان در اعمال این اصل با تضییق، انقباض و انحراف ساختاری بسیار شدیدی روبه‌رو گردیده است که این چالش‌ها را می‌توان در دو محور اساسی و بنیادین مورد مداقه قرار داد.

نخستین محور چالش، معطوف به «انحصار صلاحیت تشخیص خلاف شرع و سلب اختیار سنجش هنجاری از عموم قضات محاکم» است؛ با بازخوانی متن مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، به روشنی آشکار می‌گردد که اراده اولیه تدوین‌کنندگان قانون اساسی

بر این تعلق گرفته بود که تمامی قضات شاغل در دادگاه‌های سراسر کشور، در مقام رسیدگی به دعاوی ترافعی و برای کشف حکم قضیه، از این صلاحیت و وظیفه ذاتی برخوردار باشند که هرگاه مصوبه‌ای را خلاف شرع یا قانون تشخیص دادند، رأساً از اجرای آن امتناع ورزند؛ با این حال، مقنن عادی در فرآیند وضع مقررات مربوط به دادرسی اداری و به طور خاص در ماده ۴۱ قانون دیوان عدالت اداری (و احکام مشابه در اصلاحات بعدی)، سازوکاری مغایر با این رویکرد عام تعبیه نمود و مقرر داشت که هرگاه ادعای مخالفت یک مصوبه با موازین شرعی مطرح گردد، مرجع انحصاری رسیدگی و اظهارنظر در این خصوص فقهای شورای نگهبان خواهند بود و هیئت عمومی دیوان و قضات مکلف به تبعیت بی‌چون‌وچرا و مطلق از نظریه واصله از سوی فقهای شورا هستند، به گونه‌ای که دادرسان عملاً هیچ‌گونه حق ارزیابی، استدلال و انطباق فقهی مستقل در این زمینه نخواهند داشت. این سازوکار انحصاری از منظر طیف گسترده‌ای از حقوق‌دانان و پژوهشگران حقوق عمومی، به عنوان نقض آشکار استقلال دادرسی، تحدید صلاحیت‌های ذاتی قوه قضائیه و نقض اختیارات اعطاشده به دادرسان در متن اصل ۱۷۰ ارزیابی شده است (درویشی، ۱۳۸۸: ۲۶۰–۲۶۱)؛ هرچند در ادبیات مدافعان این ساختار و رویکردهای رسمی حاکمیتی تلاش شده است این رویه با استدلال‌هایی نظیر ضرورت ایجاد وحدت رویه شرعی در سطح کشور، جلوگیری از تشتت آرای قضایی ناشی از اختلاف فتاوای فقهی میان قضات و حفظ مرجعیت فقهی متمرکز شورای نگهبان توجیه گردد.

دومین محور که چالش عمیق‌تری را در قلمرو حکومت قانون پدید آورده است، «محدودسازی دایره مفهومی مقررات دولتی به مصوبات قوه مجریه و ایجاد حاشیه‌های امن نظارت‌ناپذیر» است؛ در ادبیات حقوق اداری و حقوق اساسی، عبارت «مقررات دولتی» در معنای موسع خود شامل تمامی تصمیمات، آیین‌نامه‌ها، بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های عام‌الشمولی است که توسط هر یک از ارکان و نهادهای دارای صلاحیت عمومی و اعمال‌کننده اقتدار حاکمیتی در ساختار کلان حکومت وضع می‌شود، اما در نظام حقوقی ایران بر پایه نظریه تفسیری شورای نگهبان به شماره ۸۳/۳۰/۹۳۸۷ مورخ ۲۱/۱۰/۱۳۸۳ و تصریح تبصره ماده ۱۹ قانون دیوان عدالت اداری (و ماده ۱۲ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۹۲ با اصلاحات ۱۴۰۲)، واژه «دولت» صرفاً در معنای اخص آن یعنی هیئت وزیران، وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها و نهادهای تابعه قوه مجریه منحصر گردیده است؛ در نتیجه این تفسیر مضیق و ساختار تقنینی منبعث از آن، مصوبات، آیین‌نامه‌ها و تصمیمات آمره طیف وسیعی از نهادهای عالی حاکمیتی و مراجع فراقوه‌ای، نظیر شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای عالی امنیت ملی، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی فضای مجازی و تصمیمات رئیس قوه قضائیه، از شمول نظارت قضایی دادرسان دادگاه‌ها و دیوان عدالت اداری به کلی خارج گردیده و در یک مصونیت مطلق نظارتی قرار گرفته‌اند (محمودی و غفاری، ۱۳۸۷: ۲۱۵–۲۲۰).

نهایتاً یافته‌های پژوهش پیرامون این دو چالش بنیادین، باید تصریح نمود که این رویکرد تضییقیِ دوگانه، کارکرد حفاظتی اصل ۱۷۰ قانون اساسی را در حراست از حقوق شهروندی و تضمین حاکمیت قانون به شدت فرسایش داده است؛ زیرا از یک سو، با خلع ید دادرسان از سنجش انطباق شرعی هنجارهای فرودست و ایجاد وابستگی تمام‌عیار به یک مرجع غیرقضایی خارج از دادگاه، سلسله‌مراتب نظارت درون‌سازمانی قضات مخدوش شده و از سوی دیگر، با ایجاد حصار نفوذناپذیر اداری و مستثنی

ساختن بخش اعظمی از کلیدی‌ترین تصمیمات و هنجارهای الزام‌آور کشوری از صلاحیت رسیدگی و ابطال، هم حق دادخواهی شهروندان در برابر رفتارهای فراقانونی حاکمیت تضعیف گردیده و هم اصل بنیادین پاسخ‌گویی قدرت و برتری قانون در ساختار حقوقی کشور با چالشی جدی و ساختاری مواجه شده است.

تشتت تقنینی در سنخیت محاربه، ابهامات ماده ۲۲۰ و واکاوی رویه قضایی

تحلیل تطبیقی، ساختاری و محتوایی نصوص جزایی پس از انقلاب اسلامی پیرامون بزه محاربه - به‌ویژه از رهگذر بازخوانی مواد ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷ و ۱۸۸ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰ و مقایسه همه‌جانبه آن با منظومه جرایم علیه امنیت داخلی و خارجی و آسایش عمومی مندرج در کتاب پنجم قانون مجازات اسلامی (تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده) مصوب ۱۳۷۵ از جمله مواد ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۲۶، ۶۱۰، ۶۵۴، ۶۷۵ و ۶۸۳ و سرانجام بازتعریف دگرگون‌یافته و پرمناقشه آن در قالب مواد ۲۷۹ تا ۲۸۵ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ - نشان‌دهنده وجود یک تشتت تقنینی بنیادین، اعوجاج مفهومی در تفکیک ارکان اختصاصی بزه، و تداخل ساختاری میان عناوین تعزیری و حدود شرعی است؛ پدیده‌ای که نه‌تنها شاکله منطقی و اصول بنیادین حقوق کیفری ماهوی را دستخوش بی‌ثباتی ساخته، بلکه ستون‌های اصل حاکمیت قانون و امنیت قضایی شهروندان را نیز با مخاطراتی عمیق روبه‌رو کرده است. در ساختار دکترین جزایی مدرن و اصول پذیرفته‌شده فقه امامیه، انتساب عنوان سنگین و برگشت‌ناپذیر بزه حدی «محاربه» همواره مشروط و مقید به تلاقی هم‌زمان و تفکیک‌ناپذیر ارکان سه‌گانه مادی، معنوی و روانیِ منصوص است؛ به این معنا که تحقق عینی جرم ضرورتاً مستلزم عنصر رفتاری مادی یعنی دست بردن فیزیکی به سلاح (اعم از سلاح سرد یا گرم) به تعبیر فقهی «تجرید السلاح»، همراه با عنصر روانیِ مقید یعنی قصد سلب حیات، ارعاب و وحشت‌آفرینی عمومی و هدم امنیت جامعه، و در نهایت تحقق رکن نتیجه یعنی ایجاد ناامنی ملموس و هراس فراگیر در محیط زیست جمعی است؛ اصولی که در سایه حاکمیت قواعد بنیادین عدالت کیفری نظیر «اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها»، «قاعده تفسیر مضیق نصوص جزایی به نفع متهم»، «قاعده منع قیاس و تفسیر موسع در امور کیفری» و قاعده فقهی برجسته «درأ» (تدرأ الحدود بالشبهات)، هرگونه مسامحه و کشسانی در انطباق عنوان محاربه بر رفتارهای خارج از این قلمرو را به طور قاطع مردود می‌شمارد. با وجود این الزامات خدشه‌ناپذیر، قانون‌گذار کیفری در دوره‌های پیاپی تقنینی، با گستردن ناموجه دامنه شمول این بزه بر رفتارهایی که ذاتاً فاقد عنصر تجرید سلاح یا قصد براندازی و ارعاب عمومی هستند، مرزهای ظریف میان جرایم مخل نظم عمومی تعزیری و مجازات‌های حدی را فروریخته است؛ به عنوان نمونه، در موادی نظیر ماده ۴۹۸ ق.م.ا ناظر بر تشکیل و اداره جمعیت‌های غیرقانونی، ماده ۶۱۰ در باب اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت، ماده ۶۷۵ ناظر بر احراق و تخریب اموال عمومی و ماده ۶۸۳ راجع به غارت و امحای اموال، تداخل مفهومی شدیدی میان رفتار مجرمانه تعزیری و رفتارهای مستوجب عنوان محاربه ایجاد شده است، به‌گونه‌ای که ابهام در نگارش نصوص و اتکای مقنن به مفاهیم ذهنی و کشسان، زمینه‌ساز تسری ناروای شدیدترین

کیفرهای سالب حیات و مجازات‌های ترذیلی نسبت به کنش‌های سیاسی، تجمعات اعتراضی و جرایم امنیتیِ فاقد وصف محاربه گردیده است.

این آشفتگی تقنینی و نقض مبانی حاکمیت قانون با تصویب ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ به نقطه اوج خود رسید و گسلی ژرف را در پیکره عدالت کیفری پدید آورد؛ این ماده با تجویز حکمی نامتعارف و چالش‌برانگیز، مقرر می‌دارد که «در مورد حدودی که در این قانون ذکر نشده است طبق اصل یکصد و شصت و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عمل می‌شود» و بدین‌ترتیب، رسیدگی به اتهامات مستوجب مجازات‌های سنگین و بازگشت‌ناپذیر حدی را رسماً به منابع معتبر اسلامی و فتاوای معتبر فقهی خارج از قانون مدون احاله نموده است (مؤذن‌زادگان، ۱۳۹۷)؛ این ارجاع مبهم و فاقد ضابطه عینی، قطعیت، شفافیت، دسترسی‌پذیری و پیش‌بینی‌پذیری حقوق جزا را - که بدون آن‌ها سخن گفتن از مهار قدرت و دادرسی عادلانه بی‌معنا خواهد بود - به کلی زایل ساخته و بستری فراخ برای برخورد گزینشی، برداشت‌های انفرادی و تشتت آرای قضایی پدید آورده است؛ وضعیتی که علاوه بر ناکارآمد ساختن کارکرد پیشگیرانه و بازدارنده مجازات‌ها، شهروندان را در برابر تفسیرهای نامحدود و پیش‌بینی‌نشده مقامات قضایی بی‌پناه می‌گذارد، چرا که متهم ممکن است بر اساس استنباطی فقهی که در هیچ‌یک از متون قانونیِ منتشرشده به عنوان جرمِ دارای مجازات حدی ثبت نشده، مورد تعقیب و محکومیت قرار گیرد. تبعات مخرب این تشتت تقنینی، خروج از موازین تفسیر مضیق و ارجاعات ناروای قانونی، به بارزترین شکل ممکن در رویه عملی محاکم کیفری و دادگاه‌های انقلاب در سال‌های اخیر تجلی یافته و شکاف عمیق میان هنجارهای انتزاعی و واقعیت‌های عینی دادرسی را آشکار ساخته است. واکاوی پرونده‌های شاخص اخیر به عنوان نمونه‌هایی عینی از این نوسان در مقام انطباق عناوین، دلایل متقنی بر این مدعا ارائه می‌دهد؛ در پرونده قضایی «سهند نورمحمدزاده»، تصمیم دادگاه در صدور محکومیت به ۱۰ سال نفی بلد (تبعید) به عنوان یکی از مجازات‌های چهارگانه حد محاربه، در کنار تعیین ۵ سال حبس تعزیری بابت اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت و ۱ سال حبس به دلیل اخلال در نظم و آسایش عمومی، به روشنی پرده از بحران تفاسیر متداخل و انباشت مجازات‌ها بر پایه یک رفتار فیزیکی واحد و منفرد (نظیر کشیدن نرده به خیابان و آتش زدن سطل زباله بدون سلاح) برمی‌دارد (روزنامه شرق، ۱۴۰۱: ۲)؛ حکمی که نشان می‌دهد چگونه فقدان تمایز روشن میان بزه تعزیری اخلال در نظم با جرم حدی محاربه در ذهنیت قضایی، می‌تواند کنشی فاقد سلاح و فاقد قصد عام ارعاب را به مدار احکام خشن حدی منتقل سازد. از سویی دیگر، بازخوانی فرایند دادرسی و احکام صادره در پرونده قتل «سید روح‌الله عجمیان» نیز جلوه‌گاه دیگری از تزلزل، اعوجاج و نوسان رویه قضایی در تفکیک ارکان بزه محاربه از جرم مستحدثه و موسع «افساد فی‌الارض» موضوع ماده ۲۸۶ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ است؛ در این پرونده، انطباق دوگانه و متزلزل وقایع مادی ارتکابی (همچون پرتاب سنگ، انسداد اتوبان، سر دادن شعار یا درگیری‌های فیزیکی نامتمرکز) با عناصر تشکیل‌دهنده افساد فی‌الارض و صدور احکام اعدام برای متهمان ردیف اول، و در مقابل، تعیین مجازات نفی بلد برای اتهام محاربه به عنوان خفیف‌ترین حد مندرج در ماده ۲۸۲، هم‌زمان با نقض گسترده احکام و اعاده دادرسی ۱۴ متهم دیگر توسط دیوان عالی کشور به دلیل نقص تحقیقات و عدم احراز تفکیک میان مشارکت، معاونت و درجات قصد مجرمانه، گواهی

بی‌چون‌وچرا بر ناتوانی رویه قضایی در دستیابی به معیارهای متقن و عینی در ترتب عناوین افساد و محاربه است. برآیند تجارب منبعث از این رویه‌های قضایی ثابت می‌کند که اصرار بر تعاریف کشسان، عدم پایبندی به عناصر مضیق جرم محاربه، تداخل ناروای عناوین تعزیری و امنیتی، و گشودن روزنه‌های فراقانونی از طریق ماده ۲۲۰، عملاً کارکرد تضمین‌کننده و بازدارنده حقوق کیفری را خلع سلاح نموده و فرایند انطباق جرایم بر مجازات‌ها را در پرونده‌های حساس امنیتی با بحران جدی اعتبار و انطباق با مبانی بنیادین حاکمیت قانون مواجه ساخته است.

نتیجه‌گیری و پیشنهادات

برآیند پژوهش حاضر نشان می‌دهد که حاکمیت قانون در قلمرو حقوق کیفری، به‌ویژه در حوزه جرایمی که با شدیدترین واکنش‌های کیفری و مجازات‌های سالب حیات همراه‌اند، صرفاً با وجود متن قانونی یا ارجاع صوری به منابع شرعی تحقق نمی‌یابد؛ بلکه مستلزم آن است که رفتار مجرمانه، عناصر تشکیل‌دهنده، حدود مسئولیت کیفری، نوع و میزان مجازات و تشریفات اعمال آن، در چارچوبی روشن، منسجم، قابل دسترس و پیش‌بینی‌پذیر تعیین شده باشد. بر این اساس، مشروعیت مداخله کیفری زمانی قابل پذیرش است که شهروند بتواند پیش از ارتکاب رفتار، حدود ممنوعیت کیفری و پیامدهای آن را به نحو معقول تشخیص دهد و مقام قضایی نیز امکان توسعه دامنه جرم یا خلق مسئولیت کیفری جدید را از طریق برداشت‌های شخصی، قیاس، تفسیر موسع یا استناد نامحدود به منابع غیرمدون نداشته باشد. بنابراین، کیفیت قانون کیفری بخشی جدایی‌ناپذیر از اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌هاست و نمی‌توان این اصل را صرفاً به وجود مصوبه‌ای رسمی از سوی مقنن فروکاست.

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که در نظام حقوقی ایران، میان حاکمیت قانون به معنای محدودسازی همه‌جانبه قدرت عمومی و حاکمیت شرع به معنای الزام نظام حقوقی به انطباق با موازین اسلامی، رابطه‌ای پیچیده و گاه تعارض‌آمیز شکل گرفته است. این تعارض در قلمرو کیفری، به‌ویژه در نسبت میان اصول ۳۶، ۱۶۷ و ۱۶۹ قانون اساسی و مقررات قانون مجازات اسلامی، آشکارتر می‌شود. هرچند می‌توان اصل ۱۶۷ را در چارچوب ساختار حقوق اساسی دارای اسلامی ایران دارای قلمرو کیفری دانست، اما چنین شمولی نباید به معنای اعطای اختیار نامحدود به قاضی برای جرم‌انگاری یا تعیین مجازات بر پایه فتاوای متعدد و غیرقابل پیش‌بینی تلقی شود. رجوع به منابع فقهی، حتی در نظامی که برای شرع جایگاه هنجاری برتر قائل است، باید در محدوده‌ای اعمال شود که با اصل قانونی بودن، قاعده قبح عقاب بلا بیان، اصل برائت، منع تفسیر موسع و ضرورت امنیت قضایی منافات نداشته باشد. در غیر این صورت، مرز میان کشف حکم موجود و ایجاد قاعده کیفری جدید از میان می‌رود و دادرس عملاً در جایگاه قانون‌گذار قرار می‌گیرد. از این منظر، ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲، به دلیل ارجاع کلی و فاقد ضابطه روشن به اصل ۱۶۷، یکی از مهم‌ترین کانون‌های آسیب‌پذیری حاکمیت قانون در حقوق کیفری ایران محسوب می‌شود. این ماده، بدون تعیین معیار دقیق برای شناسایی فتوای معتبر، مرجع تشخیص اعتبار، حدود قابلیت استناد و نحوه حل تعارض میان آرای فقهی، امکان شکل‌گیری برداشت‌های متفاوت و گاه متعارض را فراهم می‌کند. چنین وضعیتی به‌خصوص در مورد حدودی که در قانون به‌صراحت پیش‌بینی نشده‌اند، با الزامات شفافیت، دسترس‌پذیری و

پیش‌بینی‌پذیری قانون کیفری ناسازگار است؛ زیرا شهروند ممکن است با عنوان مجرمانه و مجازاتی مواجه شود که پیش از رفتار، در قانون مدون و قابل دسترس برای او قابل شناسایی نبوده است. در نتیجه، حتی اگر اصل رجوع به منابع فقهی از منظر مبانی حقوق اساسی قابل دفاع باشد، نحوه تنظیم و اجرای آن نیازمند محدودیت‌های ماهوی و شکلی جدی است تا از تبدیل این نهاد به منبعی برای توسعه مسئولیت کیفری به زیان متهم جلوگیری شود.

بررسی فساد فی‌الارض نیز نشان می‌دهد که تفکیک این دو عنوان در قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲، اگرچه از نظر ساختاری گامی برای رفع اختلاط مفهومی محسوب می‌شود، در مقام اجرا به دلیل استفاده از مفاهیم کلی، ارزش‌گذارانه و فاقد معیارهای عینی، نتوانسته است مرزهای آن‌ها را به اندازه کافی روشن سازد. در خصوص محاربه، وجود سلاح، قصد ایجاد رعب و ناامنی عمومی و ارتباط رفتار با سلب امنیت جامعه باید به صورت عناصر مستقل، قطعی و قابل احراز مورد توجه قرار گیرد و نمی‌توان هر رفتار خشونت‌آمیز، اعتراضی، مخرب یا امنیتی را بدون احراز دقیق این مؤلفه‌ها ذیل عنوان حدی محاربه قرار داد. همچنین در افساد فی‌الارض، عباراتی مانند گستردگی، شدت، وسعت و عمده بودن، تا زمانی که با شاخص‌های روشن و قابل سنجش همراه نشوند، ظرفیت آن را دارند که دامنه جرم را به نحو نامحدود توسعه دهند. در چنین شرایطی، تفاوت میان جرایم تعزیری علیه امنیت، نظم عمومی و اموال با جرایم حدی به جای آنکه بر پایه معیارهای حقوقی مشخص تعیین شود، به ارزیابی موردی و ذهنی مرجع رسیدگی وابسته خواهد شد.

تشتت تقنینی و هم‌پوشانی میان عناوین مجرمانه نیز یکی از عوامل اساسی تضعیف امنیت قضایی است. وجود مقررات متعدد درباره تشکیل یا اجتماع علیه امنیت، تخریب، احراق، اخلال در نظم عمومی و سایر رفتارهای مشابه، بدون تعیین رابطه دقیق آن‌ها با محاربه و افساد فی‌الارض، این امکان را ایجاد می‌کند که یک رفتار واحد با عناوین گوناگون توصیف و برای آن مجازات‌های متعدد یا نامتناسب اعمال شود. این وضعیت علاوه بر نقض اصل تناسب جرم و مجازات، اصل منع محاکمه و مجازات مضاعف و ضرورت تفکیک میان مباشر، شریک و معاون، زمینه صدور آرای متفاوت در وضعیت‌های مشابه را فراهم می‌آورد. تجربه پرونده‌های مورد بررسی نیز مؤید آن است که هرگاه عناصر مادی و روانی جرم به صورت دقیق از یکدیگر تفکیک نشوند و نقش واقعی هر متهم، کیفیت رفتار، میزان اثرگذاری و قصد خاص وی به طور مستقل احراز نگردد، عنوان‌های حدی و سنگین ممکن است بر رفتارهایی تسری یابند که فاقد شرایط لازم برای تحقق آن عناوین هستند. چنین رویکردی نه‌تنها با اصول حقوق کیفری سازگار نیست، بلکه اعتماد عمومی به بی‌طرفی و پیش‌بینی‌پذیری نظام عدالت کیفری را تضعیف می‌کند. از سوی دیگر، تحقق حاکمیت قانون در عرصه کیفری تنها به اصلاح مواد ماهوی قانون مجازات محدود نمی‌شود و به وجود سازوکارهای مؤثر نظارت بر تمامی اشکال اعمال اقتدار عمومی نیز وابسته است. محدود شدن دامنه نظارت قضایی بر مقررات عام‌الشمول، سلب اختیار دادرسان در ارزیابی مستقل مقررات از حیث شرعی و قانونی و خارج شدن بخشی از تصمیمات نهادهای عمومی از شمول نظارت مؤثر، موجب ایجاد حوزه‌هایی با پاسخگویی محدود می‌شود. در چنین ساختاری، حتی قانون روشن نیز در صورت فقدان نظارت مستقل، امکان اجرای گزینشی پیدا می‌کند. از این رو، استقلال قضایی، الزام به استدلال مستند و مستدل، امکان اعتراض مؤثر، بازبینی ماهوی آرای کیفری و نظارت

واقعی بر مقررات، اجزای مکمل اصل قانونی بودن محسوب می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را اموری صرفاً شکلی یا فرعی تلقی کرد.

در مجموع، پاسخ به مسئله اصلی پژوهش آن است که مقررات ناظر بر محاربه و افساد فی‌الارض، در وضعیت کنونی، از حیث هدف کلیِ حمایت از امنیت عمومی و مقابله با رفتارهای سازمان‌یافته و شدیداً مخرب قابل توجیه‌اند، اما از جهت کیفیت تقنینی، تعیین دقیق ارکان، مرزبندی با عناوین تعزیری، محدودسازی اختیار قضایی و تضمین پیش‌بینی‌پذیری، با کاستی‌های جدی مواجه هستند. مهم‌ترین چالش نه در اصل ضرورت حمایت کیفری از امنیت جامعه، بلکه در فقدان تناسب میان شدت مداخله کیفری و میزان دقت و شفافیت هنجارهایی است که این مداخله را مجاز می‌سازند. هرچه مجازات شدیدتر و غیرقابل بازگشت‌تر باشد، ضرورت تعیین دقیق‌تر عناصر جرم، رعایت مضاعف الزامات اثباتی و اعمال نظارت قضایی مؤثر نیز بیشتر خواهد بود. بر همین مبنا، توسعه دامنه عناوین حدی از طریق مفاهیم مبهم یا منابع غیرمدون، بدون پیش‌بینی تضمین‌های کافی، با الزامات حاکمیت قانون و دادرسی منصفانه سازگار نیست. برای اصلاح این وضعیت، نخست پیشنهاد می‌شود مواد مربوط به محاربه و افساد فی‌الارض در قالب بازنگری جامع و نه اصلاحات پراکنده مورد بازطراحی قرار گیرند و عناصر مادی، روانی و نتیجه‌ای هر یک از این جرایم با استفاده از معیارهای عینی، قابل اثبات و قابل تفکیک از جرایم تعزیری بیان شوند. در این بازنگری باید مفاهیم کلی و کشسان، تا حد امکان به شاخص‌های مشخصی مانند نوع و کیفیت رفتار، میزان سازمان‌یافتگی، گستره واقعی آثار، استمرار یا تکرار رفتار، سطح تهدید ایجادشده و رابطه مستقیم میان فعل مرتکب و نتیجه مجرمانه تبدیل شوند. همچنین لازم است رابطه میان عناوین حدی و تعزیری به صورت صریح تعیین شود تا در صورت انطباق رفتار با عنوان خفیف‌تر، امکان تسری عنوان محاربه یا افساد فی‌الارض وجود نداشته باشد. دوم، ضروری است ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی از حیث قلمرو و آثار حقوقی مورد بازنگری قرار گیرد. در صورت حفظ امکان رجوع به منابع فقهینگری قرار گیرد. در صورت حفظ امکان رجوع به منابع فقهی، مرجع رسمی تشخیص اعتبار، شیوه انتشار و دسترسی عمومی، ممنوعیت استناد به فتوای جدید یا غیرقابل پیش‌بینی و اصل منع توسعه حکم کیفری به زیان متهم به روشنی تعیین شود. در هر حال، رجوع به منابع فقهی نباید موجب ایجاد عنوان مجرمانه یا تحمیل مجازاتی شود که در زمان ارتکاب رفتار برای شهروند قابل پیش‌بینی نبوده است. در موارد سکوت یا تردید جدی درباره تحقق عنوان کیفری، صدور حکم برائت یا انتخاب عنوان قانونی خفیف‌تر باید به عنوان نتیجه الزامی اصل قانونی بودن و قاعده درأ مورد پذیرش قرار گیرد. سوم، پیشنهاد می‌شود دیوان عالی کشور با تدوین معیارهای روشن و الزام‌آور، نحوه احراز عناصر محاربه و افساد فی‌الارض، مفهوم ناامنی عمومی، حدود قصد خاص، معیار گستردگی فساد و شیوه تفکیک مشارکت از معاونت را یکسان‌سازی کند. آرای صادرشده در این حوزه باید به صورت دقیق، مستقل و مرحله‌به‌مرحله عناصر جرم، ادله اثباتی، نقش هر متهم و تناسب میان رفتار و مجازات را تحلیل کنند. همچنین در پرونده‌هایی که مجازات سالب حیات مطرح است، بازبینی ماهوی و مؤثر آرای صادره و کنترل مضاعف رعایت اصل برائت، تفسیر مضیق و قاعده درأ ضرورت دارد.

در نهایت، تقویت نظارت قضایی بر مقررات عام‌الشمول و تصمیمات نهادهای اعمال‌کننده اقتدار عمومی، افزایش شفافیت هنجارهای مؤثر بر مسئولیت کیفری، آموزش تخصصی قضات در زمینه کیفیت قانون، اصول تفسیر کیفری و استانداردهای دادرسی منصفانه، و ایجاد بانک جامع و قابل دسترس از آرای قضایی مرتبط با محاربه و افساد فی‌الارض می‌تواند به کاهش تشتت رویه و افزایش امنیت حقوقی کمک کند. تحقق واقعی حاکمیت قانون در این حوزه، در گرو جمع میان الزامات شرعی، صلاحیت تقنینی، استقلال قضایی و تضمین حقوق بنیادین متهمان است؛ جمعی که تنها از طریق قانون‌گذاری دقیق، نظارت مؤثر، استدلال قضایی منسجم و ترجیح تفسیر محدودکننده در موارد تردید امکان‌پذیر خواهد بود.

منابع و مراجع

۱) آشوری، محمد (۱۳۹۲)، عدالت کیفر، تهران: انتشارات دادگستر.

۲) ایران عقیده، محمدصادق، صابریان، علیرضا، گلباغی ماسول، سیدعلی جبار (۱۴۰۱)، امکان سنجی انطباق براندازی نرم نظام اسلامی با جرم افساد فی الارض، مجله حکومت اسلامی، دوره ۲۷، شماره ۳.

۳) احمری، حسین. یزدانی، علی، پور رجائی. مصطفی (۱۴۰۱)، مصادیق افساد فی الارض و محاربه از منظر فقه و حقوق اسلامی، مجله جامعه شناسی سیاسی ایران، دوره ۵، شماره ۳.

۴) تقوی، سید عباس، توکلی، احمدرضا، فهیم، محسن، (۱۴۰۱)، تحلیل سیاست جنایی اسلام در مواجه با جرائم، مجله جامعه شناسی سیاسی ایران، دوره ۵، شماره ۱۱.

۵) پورملائی، مرتضی (۱۳۹۷)، محاربه و افساد فی الارض، تهران: بهخوان.

۶) جعفری، فریدون (۱۳۹۹)، جرائم علیه امنیت مستوجب حد (شرح و تحلیل فقهی و حقوقی جرائم محاربه، افساد فی الارض، بغی)، تهران: چتر دانش.

۷) جوانمرد، بهروز (۱۳۹۴)، آیین دادرسی کیفری اختصاصی(افتراقی) در جرایم سازمان‌یافته، تهران: انتشارات جنگل.

۸) جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۴۰۴)، ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش.

۹) حبیب زاده، محمد جعفر، توحیدی فرد، محمد (۱۳۸۶)ف قانون مداری در قلمروحقوق کیفری، تهران: موسسه انتشارات دادگستر.

۱۰) درویشی، بابک (۱۳۸۸)، مرجع ابطال تصویب نامه ها و آیین نامه های دولتی مغایر با موازین شرع؛ شورای نگهبان یا دیوان عدالت اداری، مجموعه مقالات همایش دیوان عدالت اداری: صلاحیت قضایی و دادرسی اداری. انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.

۱۱) دریجانی، میترا، احمدی موسوی، سید مهدی، دلیر، حمید (۱۴۰۱)، ارزیابی ماده ۲۲۰ ق. م. ا. ۱۳۹۲ در پرتو اصل شفافیت قانون. مجله پژوهش های حقوقی، دوره ۲۱، شماره ۵۰.

۱۲) روزنامه شرق (۱۴۰۱)، چالش حقوقی یک حکم، سال بیستم، شماره ۴۴۲۷:
https://cdn.sharghdaily.com/servev2/LMhG4C9t1IsM/i1kub06DEUw,/02.pdf

۱۳) زراعت، عباس (۱۳۸۹)، قانون مجازات اسلامی در نظم حقوقی کنونی، تهران: ققنوس.

۱۴) شمس ناتری، محمد ابراهیم (۱۳۹۲)، قانون مجازات اسلامی در نظم حقوق کنونی، تهران: میزان.

۱۵) شیری، عباس (۱۳۹۹)، حاکمیّت اصل قانونی بودن مجازات‌ها در تعزیرات منصوص شرعی، مجله تحقیقات حقوقی، دوره ۲۳، شماره ۹۰.

۱۶) فرشاد، محسن (۱۳۹۱)، نقش قانون در سلامت جامعه، مجله کانون وکلا، دوره ۳، ش ۱۹.

۱۷) قربانی، محمد، جوانمرد، محمد، نمامیان، پیمان (۱۳۹۹)، تسری حکم محاربه و افساد فی‌الارض در جرم‌انگاری تأمین مالی تروریسم، مجله پژوهش های اطلاعاتی و جنایی، دوره ۱۵، شماره ۴.

۱۸) کاظمی، مسعود (۱۳۹۳)، تاثیر مجازات اعدام بر بازدارندگی از جرایم مواد مخدر و روان گردان، فصلنامه سلامت اجتماعی و اعتیاد، دوره ۲، شماره ۴.

۱۹) کلانتری، کیومرث (۱۳۹۵)، اصل قانونی بودن جرایم و مجازاتها، بابلسر: دانشگاه مازندران.

۲۰) گلدوزیان، ایرج (۱۴۰۱)، حقوق جزای عمومی ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۲۱) مالمیری، احمد (۱۳۹۴)، حاکمیت قانون مفاهیم مبانی و برداشتها، تهران: مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی .

۲۲) محمودی، جواد، غفاری، هدی (۱۳۸۷)، نظارت قضایی بر اداره در نظام حقوقی مشروطیت، نشریه حقوق اساسی، دوره ۵، شماره ۹.
۲۳) محمودیان اصفهانی، کامران (۱۳۹۶)، جستاری در باب جنایت عمدی بر اعضای داخلی بازخوانی انتقادی نظریه دیه، پژوهش حقوق کیفری، دوره ۵، شماره ۹.
۲۴) مؤذن زادگان، حسنعلی (۱۳۹۷)، اصل شفافیت قانون و جایگاه آن در رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر و حقوق کیفری ایران، فصلنامه دیدگاه های حقوق قضاییف دوره ۲۳، شماره ۸۱.
۲۵) نوبهار، رحیم. (۱۳۹۲). بازخوانی مستندات فقهی حکم اعدام برای تکرار جرایم حدی. فصلنامۀ پژوهش حقوق کیفری. دوره ۲. شماره ۵.
۲۶) نوبهار، رحیم (۱۳۹۵)، محدودیت‌های مبارزه با جرایم و مفاسد اقتصادی در نظام کیفری پایبند به تقسیم‌بندی حد- تعزیر، مجموعۀ مقالات همایش سیاست جنایی ایران در زمینۀ جرم‌های اقتصادی؛ چالش‌ها و راهکارها.
۲۷) نجف‌آبادی، داود (۱۳۹۰)، حکومت قانون یا حکومت قاضی، فصلنامۀ حقوق، دوره ۴۱، شماره ۳.
۲۸) ورعی، سیدجواد (۱۳۸۶)، مبانی و مستندات قانون اساسی به روایت قانونگذار، قم: نشر دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری.
۲۹) یکرنگی، محمد (۱۳۹۸)، جرایم علیه اجرای عدالت قضایی (مطالعات تطبیقی)، تهران: اننتشارات خرسندی.
30) Dicey, A. V. (1927). Introduction to the Study of the Law of the Constitution. London: Macmillan.
31) Dworkin, R (1985), A Matter of principle, Cambridge Harvard university Press.
32) Hartmann, Michael E. and Agnieszka Klonowiecka-Milart (2011). "Lost in Translation Legal Transplants Without Consensus-Based Adaptation", in: The Rule of Law in Afghanistan: Missing in Inaction, Editor: Whit Mason, Cambridge
33) Hayek, Friedrich August Von (1960). The Constitution of Liberty, University of Chicago.
34) Krygier, Martin (2007). "The Rule of Law: Legality, Teleology, Sociology", University of New South Wales Faculty of Law Research Series, Paper 65, University of New South Wales.
35) POSTEMA, g. J. (2022), Law’s Rule, New York, Oxford University
36) Ross, W. D. (1930). The right and the good. Oxford University Press.
37) Raz, J, (1977), “The Ruleof law and Its virtue”, The law Quarterly Review, vol. 93.